منوچهرجمالی

فرهنگِ زنخدائی
زن + خدائی

زرتشتیها درمتونشان ، « ناهید» را بنام زنخدا معرفی کردند
تا « رام » و « ارتای خوشه = سیمرغ = خدای مهر»
را ازیاد ها بزدایند

آرزوی بازآمدن رام و خرم
یا زُهره و مُشتری

آمدن « خرِ دجال »
بازگشت همان « خرم » است
و بر آمدن رستم و رخش از چاه
همان بازگشت فیروزبهرام است

حافظ ، رام را به خواندن سرود میانگیزد
تا عیسی هم ، به پایکوبی و وجد ، برخیزد
ترانه های مولوی بلخی
ازسر، رام(=زهره) را به سرودن میگمارد
« زمان » ، به معنای « خانه رام » است

دلم را ناله سرنای باید   که از سرنای ، بوی یار آید

بگو ای نای ، حال عاشقان را   که آواز تو جان میآزماید

دل مولوی ، آرزوی شنیدن سرنا را دارد ، چون سرنا که همان « سور نای » است ، نائیست که در جشن عروسی (سور) مینوازند . این عروسی ، عروسی انسان با رام یا زهره وبا خرم (مشتری) است ، که ازآن جهان و مدنیت آفریده میشود . ناله و بانگ نای ، یاد عروسی انسان را با رام (= زهره) ، که خدای عشق و موسیقی و نی نوازی و شناخت است ، از سر زنده میکند . بانگ نائی که رام ، در هر انسانی ، همیشه زمزمه میکند و مینوازد ، همیشه انسان را بسوی « اولویت عشق و مهر در زندگی » و « بنیاد مدنیت بر پایه جشن همگانی عشق » فرا میخواند و میکشد . مهر یا عشق (اشه = اشق= اشک) در فرهنگ ایران ، طیف همه مهرها باهم بود . نه تنها مهر جنسی ، بلکه همچنین مهر خانوادگی ، مهر میهنی ، مهر بشری ، مهر به گیتی و زندگی در گیتی ، مهر به آباد کردن گیتی ، مهر به پخش کردن شادی میان همه بود .مهر آسمانی از مهر زمینی ، جدا نبود . برای مهر آسمانی ، مهر زمینی را قربانی نمیکرد . جهان ، یکی کل به هم پیوسته و به هم آمیخته(مهر) بود . این بود که در فرهنگ ایران ، سخن از مهر ، سخن از « همبستگی اجتماعی » بود . کشش مهر درانسان ، تنها به ارضاء شهوت جنسی ، بس نمیکند ، بلکه در مهر به خانواده و اجتماع و گیتی امتداد می یابد . همه اینها باهم « مهر به خدا » هستند . این کشش مهر ، در گوهر و فطرت هر انسانیست ، هرچند که مدنیت ها و دین های نوری ، تا توانسته اند ، آنرا سرکوب کرده اند ، و یا آنرا بنام « شهوت جنسی » خوار و زشت ساخته اند . رام در فرهنگ ایران ، بخش بنیادی از گوهر ، یا فطرت و طبیعت هرانسانی است . نای ، رد ، یا سرور و نماینده همه ابزار موسیقی است . از این رو ، واژه « موسیقی » ، چنانکه دیده خواهد شد ، از واژه « نی » ساخته شده است . هرجا که موسیقی نواخته میشود ، زهره یا رام ، از نو در انسان و در اجتماع ، زاده میشود . موسیقی ، رستاخیز آرمان انسان از «

مدنیت » است . غایت مدنیت و تاریخ و سیاست و حکومت و دین ، تبدیل اجتماع بشری به « جشن همگانی عشق یا مهر » است . همه باید ، در برابری ، در این جشن اجتماعی ، از شادی ، بهره مند شوند . اینست که زهره و مشتری (خرم) و ماه در ادبیات ما ، همیشه فراخواندن زهره و ماه و مشتری ، به تحول زندگی و اجتماع در راستای این جشن همگانی بشریست . مشتری ، همان خرم ، یا نای به ، یا فرخ است که خدای خدایانست.

ای مطرب جان ، چو دف بدست آمد
این پرده بزن که یار ،مست آمد
این پرده بزن که مشتری ازچرخ
از بهرشکستگان،به پست آمد
در حلقه این شکستگان گردید
کان دولت و بخت ، درشکست آمد
این عشرت و عیش ، چون نماز آمد
وین دردی درد ، آبدست آمد

مشتری به زمین می آید تا « سعادت درهم شکسته انسانها را » از سر بیافریند . نام دیگر او ، « سعد اکبر » است و نام رام یا زهره که دخترش و چهره دیگرش هست ، « سعد اصغر » است .

ابوریحان بیرونی در التفهیم ، سعد ، را به « نیکی » برمیگرداند . مشتری و زهره یا خرم و رام ، خدایان آفریننده « سعادت و نیکی انسانها و اجتماعات بشری » هستند .

اینست که یاد از زهره و مشتری و ماه ، همیشه زنده ساختن غایت مدنیت تازه ایست ، که برضد غایتی است که خداوندان قدرت ، که نقاب مهر به چهره زده اند ، به مدنیت ، تحمیل کرده اند .

درآسمان نه عجب، گربگفته حافظ
سرود زهره ، برقص آورد مسیحا را
غزل گفتی و در سفتی ، بیا و خوش بخوان حافظ
که بر نظم تو افشاند ، فلك » عقد ثریا « را

مولوی بلخی که اندیشه های فرهنگ زنخدائی (زن + خدائی) ایران از بلخ، هنوز در اندیشه هایش زنده است میگوید :

زهره عشق چون بزد ، پنجه خود درآب و گل
قامت ما چو چنگ شد ، سینه ما چغانه ای
زخوشدلی و طرب در جهان نمیگنجم
ولی زچشم جهان، همچو روح پنهانم
همیشه دامن شادی ، کشیدمی سوی خویش
کشد کنون ، کف شادی ، به خویش دامانم
زبامداد کسی غلمليج (غلغلك) میکند م
گزاف نیست که من ناشتاب خندانم
ترانه ها زمن آموزد این نفس زهره
هزار زهره ، غلام دماغ سکرانم
یك عروسیست برفلك که مپرس
وربپرسی ، بپرس از ناهید
زین عروسی خبرنداشت کسی
آمدند انبیاء برسم نوید

و حافظ شیرازی میگوید :

رباب و چنگ ببانگ بلند میگویند
که گوش و هوش به پیغام اهل راز کنید

« راز » مانند « زم » ، از نامهای « رام جید » رام نی نواز بوده است . رباب و چنگ ، مردم را فرامیخوانند ، تا گوش و هوش به پیغام (= ترانه نی) کسانی بکنند که شیفته رام = زنخدای موسیقی و شعر و پایکوبی هستند .

درفلك ، جشن عروسی است که خبر آن را باید از ناهید پرسید ، هرچند که انبیاء ، نوید این عروسی هستند . موبدان زرتشتی ، ناهید را جانشین زهره میساختند ، چون با گوهر رام ، که موسیقی بود ، مخالف بودند .و چنانکه در شعر مولوی در بالا میتوان دید ، زهره ، در آفرینش انسان ، قامتش را چنگ و سینه اش را چغانه میسازد .

زهره عشق چون بزد ، پنجه خود در آب و گل
قامت ما چون چنگ شد ، سینه ما ، چغانه ای

اینست که مولوی به دل انسان میگوید :

وجودت از نی و داری نوائی
زنی هر دم ، نوائی نو بر آری

زهره یا رام ، خدای عشق و جشن و موسیقی میباشد . عشق(در طیف معانیش) و جشن و موسیقی، از هم جدا ناشدنی هستند . گوهر زاینده و آفریننده هر انسانی ، در فرهنگ ایران ، عشق و جشن و موسیقی است . همین عشق و جشن و موسیقی ، این همانی با » دین « داشت ، به عبارت مولوی :

این عشرت و عیش ، چون نماز آمد
وین دردی درد ، آبدست آمد
ای » مطرب جان « چو دف بدست آمد
این پرده بزن که یار مست آمد
این پرده بزن که مشتری از چرخ
از بهر شکستگان به پست آمد

« مشتری » که سعد اکبر خوانده میشود ، همان خرم یا فرخ ، زنخدای ایرانست که مادر « رام » یا زهره میباشد که سعد اصغر خوانده میشود . خرم و رام باهم ، مفهوم » سعادت و نیکی « را در فرهنگ ایران معین میسازند . این خدا ، همان برجیس است که « برگ + گیس » باشد ، و نامش به « زوش و زاووش » و « بلقیس » و « لاقیس » هم تغییر شکل یافته است . از آنجا که این خدا ، سرچشمه تاج بخشی بوده است ، سلیمان در داستانها ، دل به او می بندد ، تا حقانیت به حکومت پیدا کند .

« مشتری » ، همان خرم یا « نای به » است که نام دیگرش در ایرانی باستان ، زووش یا Dyaosh بوده است ، که در زبان یونانی زئوسZeus شده است . تبدیل نام خدای مادینه به خدای نرینه ، در جهان باستان ، با چیرگی « نرخدائی » ، کاری متداول بوده است . چنانکه یهوه که jehweh باشد ، و همین زنخداستjeh+weh ، سپس نرخدا ، و یهوه کنونی شده است . یا » ال +لاة= لات = خدای دایه و زایمان) که زنخدا بوده است ، نرینه ساخته شده ، و » الله « در اسلام گردیده است . همینطور زحلSaturn ، همان کیوان بوده است ،که هنوز در کردی به

معنای « کدبانو » است . خدای زمان که مادینه است ، نرینه ساخته میشود (در بندهشن).
در اصل به پرستیدن ، شادو نیتن میگفتند (هزوارشها ، یونکر) ،که به معنای « جشن گرفتن » و جشن عروسی برپا کردنست . پس نیایش خدا ، جشن عشق با موسیقی و پایکوبی بوده است . ادیان نوری ، این همگوهری خدا با جشن عشق و موسیقی را ، هزاره ها سرکوبی کرده اند .
علت هم این بوده است که گوهر خدا ، همان گوهر و فطرت انسان بوده است ، و طبعا غایت اجتماع و سیاست و حکومت و دین ، ایجاد جشن همگانی بوده است . و این گوهر انسان ، با تمرکز قدرت در حکومت و سازمانهای دینی ، و انحصار مرجعیت دینی و سیاسی ، سازگار نبوده است .
برخی از ادیان نوری ، این جشن و موسیقی را « در محدوده زندگی دنیوی » پذیرفته اند یا تحمل کرده اند ، و برخی از آنها ، این جشن و موسقی و عشق را باهم ، بکلی در زندگی دنیوی ، مکروه یا مطرود ساخته اند . ولی درهمه این ادیان ، این رویه مشترك است ، که موسیقی و جشن عشق ، دیگر ، گوهر خدا ، و طبعا گوهر انسان و گیتی نیست . ولی این فرهنگ نخستین ، که مستقیما » تراویده از گوهر خود مردمان « بوده است ، موسیقی و جشن عشق را ، گوهر خدا و جهان و انسان میشمرده است ، و طبعا « کشش همیشگی بسوی این فطرتش » دراو ، زنده و در جنب و جوش هست ، و برغم سرکوبیها و زشت سازیها ، گاه گاه مانند آتشفشان ، از ژرفای انسانها ، زبانه میکشد . این اشتیاق ، همیشه باقی میماند . از این رو « هراس از بازگشت دجال » در همه این ادیان ، به گونه ای موجود هست .
در بندهشن ، خری که سپس نام دجال به خود گرفت ، به شکل « خرسه پا » در بندهشن ، باقی مانده است . اگر در همین اسطوره خرسه پا با دقت نگریسته شود ، دیده میشود که جانوریست که سراپایش « جشن موسیقی » است . این خر دارای نه « گند » است که برای زشت سازی به ابزار تناسلی نرینه ترجمه میگردد .

در حالیکه در تحفه حکیم موءمن ، کند ، قصب السکر (نای شکر= نیشکر) و کنده ، نیشکر است . پس « کند = گند » ، همان نیشکر است .
همچنین « غند رود » ، نفیر یست که بقول برهان قاطع ، آنرا برای گرد آورد مردم (ایجاد اجتماع) میزنند . به همین علت نیز ، به لشگر ، جند گفته میشد که معرب همان « گند » باشد . در سه سوی او ، سه نای گوناگون نواخته میشوند . در فراز این خر ، شاخیست که دارای هزار نای است .
این واژه « خر » هم ، ربطی به جانوری ندارد که امروزه خر خوانده ، و تحقیر میشود . این واژه « خر» ، همان واژه ایست که به صورت « خار ، خاره » باقی مانده است و دارای معانی 1- سنگ 2- زن 3- ماه پر است . ماه ، مرکب از سه خدا بود . هلال ماه ، رام بود . اقتران هلال ماه با خوشه پروین، ماه پربود که زهدان آبستن به کل جهان شمرده میشد، و بخش سوم ، سیمرغ بود این همان واژه « خور » و « خر ه » است که پیشوند نام این خداست که « خرم » یا « رامشنا خرام » بوده است . « خره » مانند « ارکه » ، بیان « اصل کیهان » بوده است . بازگشت دجال ، فروریختن دستگاه خدایان نوریست . بازگشت دجال ، از هم پاشیدن دستگاههای قدرت و قدرت پرستان است .
واژه « دجال » ، مرکب از « دژ + آل » است . آل ، همان زنخدائیست که مامای زادن رستم از رودابه است ، هر چند که سپس نام او که آل باشد ، زشت ساخته شده است . « دژ » از واژه هائیست که معنایش امروزه بسیار تحریف شده است . و لی از رد پاهائی که مانده ، میتوان معنای اصلیش را باز یافت . « دژ » هنوز نیز به « قلعه و حصار » گفته میشود . دژ ، که پناهگاه جان از هر گزند و آزار است ، یکی از نماد های زهدان است . در کردی « ده ژ » به معنای « بکر و دست نخوره » است . دژ ، اصل بری بودن از هر بدی و گزند است . از این رو در کردی به معنای پرهیز نیز بکار برده میشود ، و « دژ کام » درکردی و » دژ ا کام « در فارسی ، به معنای پرهیز کار و پارسا ست ،

چون پاك و تهی از گزند است . مردی پارساست که آزارش به هیچکس نمیرسد . او ، همیشه پاك و معصوم میماند . مفهوم « پارسا » از همین « اصل قداست جان » میآید . مثلا واژه « اسلام » ، از ریشه « سلم » میآید ، و در مقدمة الادب خوارزمی دیده میشود که سلم به کسی گفته میشود که آزارش بکسی نمیرسد و دیگران را از آزردن باز میدارد . یعنی پابند اصل قداست جان است . این معنا از کجا آمده است ؟ این واژه ، اصل ایرانی دارد . « سلم » ، همان نام سیمرغsai+rima است . و به معنای « سه نای = سئنا = سیمرغ » است . امروزه هم برای آراستن مو و تراشیدن ریش ، همه به « سلمانی » میروند . چون ابزار ریش تراشی و شانه سلمانی ، از« نای= سلم » بود . چنانکه استره و « موسی » در عربی ، نیز همین معنا را میدهند . و بلوچی ها به سلمانی ، « نائی » میگویند . سلم ، که نام یکی از سه پسران فریدون باشد ، در اوستا به شکل sairima نوشته میشود که از دو بخش sai+rima تشکیل شده است . پس سلم ، سه ریم است ، و ریم ، همان رام است که معنای اصلیش « نای » بوده است . معنای آن را در فارسی موبدان ، به چرکی که از زخم میآید کاسته و زشت ساخته اند . ولی معنای اصلی آن در عربی ، دست نا خوارده باقی مانده است . یکی از معانی « ریم » در عربی (بنا بر اقرب الموارد و منتهی الارب و ناظم الاطباء) « آخر روز تا در آمد تاریکی » است و این برهه از زمان ، همان اوزرین uzerinاست . هر چند پیشوند « اوز » به معنای نای است ، و لی ممکن است که او زرین ، در اصل اوزریمuzerim بوده است ، چون احتمال تبدیل « م » به « ن » ، زیاد است . در اینکه ریم ، همان فرخ و خرم است ، از ابوریحان در آثار الباقیه تأئید میگردد . روز یکم هر ماه ، که فرخ نامیده میشده است (نه اهورامزدا) ، اهل فارس ، خرم ژدا مینامیده اند و خوارزمیها و سغدیها ، ریم ژدا مینامیده اند . پس **فرخ = خرم = ریم** اینهمانی باهم دارند. معنای دیگر ،« ریم » در عربی ، قبر و گور (ناظم الاطباء) و وسط گور (منتهی الارب) است . و واژهای مختلف نای ، معنای

گور را هم دارند . همچنین کرگدن را برای شاخی که سر بینی دارد ، « ریما » نامیده اند . خود پیشوند واژه کرگدن هم که « کرك » باشد ، هم به معنای کرگدن و هم به معنای « شاخ درخت» و هم به معنای« سقف خانه » است که نام دیگرش ، راز است که نام » رام « است . و رام ، خدای قداست جانست . از این رو « سلم » که « سه ریم » باشد ، و ریشه واژه « اسلام » است ، و همین معنا را هم دارد ، بدون شك اصل ایرانی دارد .

این واژه ها که در ایران ، پشتوانه ژرف فرهنگ قداست جان را داشته اند ، در اثر انتقال به عربستان ، ژرفا و منش لطیف اخلاقی خود را از دست داده اند . مسلمانی ، با ضرب شمشیر و تهدید و جزیه گیری و خونخواری دراین دنیا و نفی آزادی وجدان ، و تبعید جشن از زندگی ، و تهدید به دوزخ سوزنده خشم الله در آخرت ، هزاران فرسنگ از منش این زنخدا رام ،که نام دیگرش « سلم » بوده است ، به دور است . سلمی که رام و سیمرغ باشد و با نی نوازی دل همه را میبرد ، ناگهان در عربستان نام « الله » به خود میدهد و نقاب « الرحمن و الرحیم » به چهره خود میزند ، و با شمشیر تیز و هولناکش ، نعره « فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم » میکشد . واژه « سلم » ، در ترجمه به عربی ، معنای وارونه پیدا میکند .

از این رو در شاهنامه ، بیت المقدس ، دژ هوخت نامیده میشود . هوخت ، به معنای « گفتار نیك » ترجمه میشود ، ولی در پهلوی این واژه به « hu+gubishn » ترجمه شده است که « گوش به » باشد که « شنیدن به » باشد . دژ هوخت ، جائیست که انسان ، آوای نای میشنود ، چون نیایش ، همان « نی + گوش = نغوش » بوده است . پس موسیقی و جشن که نواختن نی باشد ، مقدس بوده اند . اینها همه نشان میدهد که هراس از « بازگشت دجال » ، هراس این ادیان ، از باز زائی گوهر موسیقائی و جشن عشق مردمانست . هراس این ادیان از تغییر کلی یافتن غایت زیستن در اجتماع و درگیتی است .

اشتیاق » بازگشت رام یا زهره « ، زنخدای عشق و موسیقی و پایکوبی و شعر و شناخت ، در ادبیات ایران ، بویژه مولوی بلخی و حافظ شیرازی ، به گونه های آشکار و لطیف ، بیان میشوند . این « آرزوی » نیرومند یست که در زیرخاکستر دل های سوخته ایرانیان هست ، و این آرزوئیست که هرگز نمیمیرد . آرزو ، که دراوستا « ار زور » بوده است ، مرکب از « ایر + زور » میباشد که به معنای » « نیرومندی رام » ، است ، چون ایر (که پیشوند ایران هم هست) نام دیگر رام بوده است. ایر وهیر، به معنای « سه » است . این خدا ،سیمرغ ، سه تائی بود که یکی شده است (بیان مفهوم عشق) . ایران یا « ایر یانه » به معنای « خانه رام = آشیانه سیمرغ » است . ایران ، خانه جشن همیشگیست . و در فرهنگ ایران ، رام و بهرام ، دو اصل همآغوش در هر انسانی هستند . در بن هرانسانی ، جشن عشق رام و بهرام به همست .

بهرام (در شاهنامه) ، در شکار ، به خانه گوهر فروشی میرسد که دختری بنام « آرزو » دارد ، و بهرام در جشن عشق ، به وصال « آرزو » میرسد . گوهر فروش ، همان خرم یا مشتری است که نرینه ساخته شده است . « بهرام و آرزو » ، همان بهرام و سیمرغ (ارتا فرورد + رام) هستند . از همآغوشی « بهرام جوینده » با « آرزو » ، انسان به وجود میآید . **همآغوشی « جویندگی » و « آرزو» که در دوخدا (بهرام و سیمرغ) پیکر می یابند ، گوهر وجود انسان میگردد** . از جستن و آرزو کردن ، گوهر انسان ، سرشته میگردد ، چون این دو خدا ، تخم هرانسانی هستند . آرزوی انسان را ، میتوان زشت ساخت و کوبید ، و آرزو کردن را پوچ انگاشت ، ولی آرزو ، همان سیمرغ و رام (زهره) هست ،که ریشه وجود هر انسانیست ، و بهرام که بخش دیگر هر انسانیست ، جوینده آرزوست ، و تا به وصال آن نرسد ، راه میپیماید . رام ، اصل موسیقی و جشن و رقص و شناخت ، آرزوی هر انسانیست ،که همیشه در جستجوی آنست .انسان ماجراجو ، همیشه در جستجوی آرزوی خود است . و رام یا زهره ، پیکر

یابی » آرزوی انسان « است . بهرام و سیمرغ ،که بن انسانند ، همیشه از نو در انسان ، زائیده میشوند . آرزو یا رام ، همیشه از نو زاده میشود . اینست که اشتیاق بازگشت رام « ، یك اشتیاق طبیعی و ضروریست . شاعران ، دایه یا مامای این رام هستند ، که ما به آن آبستنیم .

«ازل» = « از+ ال = اوز+ ال » ، همان نای به است. خوارزمی ، ازل را به « دختر باریک میان » میگوید .زمان ، همان رام است

در ازل ، پرتو حسنت زتجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد حافظ

« ازل » که همیشه سر آغاز وجود ، و معین کننده طبیعت و گوهر و سرنوشت انسان شمرده میشود ، بنا بر مقدمة الادب خوارزمی به معنای ، زن باریك میان است . در فرهنگ ایران ، زنخدای نی نواز ، گیتی را با نوای نای خود یا به عبارت دیگر ، با شیره وجود خود میآفرید . چون نوای نای ، همگوهر شیره یا افشره نی (نیشکر) شمرده میشد که چسبنده و نماد عشق است . به همین علت ، زمان ، همان زنخدابود که وجود خود را میگسترد . واژه « زمان » دارای پیشوند « زم » است که نام « رام جید » ، رام نی نواز است . زمان به معنای خانه و جای رام است . در زمان ، رام میزید . واحد زمان که یك ماه بوده است ، همه گسترش وامتداد خود این خدا ، در چهره های گوناگونش هستند . هر روزی او به چهره ای دیگر ، پدیدار میشد . هر روزی ، آهنگی و دستانی و لحنی دیگر بود . روز نخست ، خدا ، تبدیل به آهنگی بنام « آرایش جهان » میشد ، روز دوم ، تبدیل به آهنگی بنام « آئین جمشید » میشد ، روز هشتم که روز مشتری است ، تبدیل به آهنگی بنامهای « رامش جهان و رامش جان » میشد . روز دوازدهم که روز ماه است تبدیل به آهنگی بنام شادروان مروارید میشد ، روز بیست و پنجم ، تبدیل به آهنگی بنام « مهربانی » میشد .... . این خدا ، همانسان که افشره همه گیاهان و خون همه جانوران میشد ، تبدیل به آهنگهائی میشد که هر روز را

میآفریدند . او همچنان ، هر روز تبدیل به گلی و خوشه ای دیگر میشد . گل نیز ، نوعی خوشه وبه معنای خوشه است و فراروئیدن خوشه ، همراه جشن است . روز یکم ، یاسمین میشد ، روز دهم نیلوفر میشد ، روز دوازدهم (ماه) نرگس میشد ، روز هفدهم (روز سروش) خیری سرخ میشد ، روز نوزدهم که روز فروردین (سیمرغ گسترده پر) است ، گل بستان افروز میشد و روز بیست و چهارم که روز دین است ، گل سرخ میشد .... . گیتی ، چهره های گوناگون این خدا بود .

انسان او را در هرگلی و درختی میدید ، انسان اورا در هرآهنگی ، میشنید . انسان او را در هر نوشابه ای مینوشید ، انسان اورا درگندم و جو و کاردو ، تبدیل به نان میکرد و میخورد . این خدا ، زمان بود ، این خدا ، جا (مکان) بود . جدا کردن خدا از زمان و از مکان ، واژگون کردن فلسفه و معنای زندگی فردی و اجتماعی و سیاست و دین و هنر بود . با میتراس ، بریدن آغاز میشود . زمان ، از وجود خدا ، کم کم بریده میشود . زمان ، پدیده و مفهومی ، جدا از خدا میشود . اینست که « ازل » ، نام زنخدا بوده است و سپس تبدیل به نخستین نقطه یا آن زمان شده است .

مثلا رپیتاوین (که امروز آنرا رپیهون یا ریفتن مینامند) ، به مفهوم زمان خالص کاسته شده است که « نیمروز » باشد . در حالیکه رپیتاوین ، یك زنخدا ست .

همانسان که ما دیگر وقتی زمان میگوئیم ، بیاد رام نی نواز یا زهره نمیافتیم ، همانسان یك زرتشتی وقتی دم از رپیتاوین میزند ، مفهوم زمان جدا از خدا را در پیش چشم دارد . البته یکباره « خدا و مفهوم زمان بدون خدا » پیدایش نیافته است . چنانکه یك زرتشتی هنوز نیز هم رپیتاوین یا نیمروز را هم به معنای زمان و هم به معنای ایزد بکار میبرد .« ازل » هم چنین خدائیست که در آغاز برای ایرانیان همان خدای نی نواز بوده است ، ولی در ادبیات ما ، آن نخستین آفرینندگی گردیده است . ولی در آنچه در این نخستین آن ، پیش از همه زمانها روی میدهد ، ویژگی این زنخدا مانده است .

چنانکه در همان شعر حافظ میتوان دید که پدیدار شدن زیبائی ازل ، سبب پیدایش عشق در جهان هستی است و این همان فرهنگ نخستین ایرانست و هیچ ربطی به اسلام ندارد .

در ازل، پرتوحسنت زتجلی دم زد
عشق پیدا شد وآتش بهمه عالم زد

در ازل و با ازل ، عشق پیدایش می یابد ، نه « امر به خلقت جهان که نماد قدرت » است . در شعر مولوی ، این موضوع چشمگیر تر میشود

جنبش خلقان زعشق ، جنبش عشق ، از ازل
رقص هوا از فلك ، رقص درخت از هواست

سراسر جنبش آفرینش را به عشق برمیگرداند (نه به امر، یا به ایمان) . و جنبش عشق را از ازل میداند . اینجا « از ازل » تنها یك نقطه زمان انتزاعی نیست . اینجا رابطه « جنبش و رقص و عشق » با ازل ، گوهر « ازل » را پدیدار میسازد : همچنین شعر حافظ ، گوهر « ازل » را دوستی و مهر میداند

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد
دوستی و مهر بریك عهد و یك میثاق بود

(در واقع ، مفهوم عهد و میثاق را به همان استواری در عشق و دوستی ، اعتلاء میدهد) . یا چنانکه مولوی انسان را ، همیشه گامزن بسوی خورشید ازل میداند . خورشید ، همان سیمرغ گسترده پر بوده است که » نای به« باشد .

سوی مشرق نرویم و سوی مغرب نرویم
تا ابد گام زنان جانب خورشید ازل

ازل ، کسی جز همین زنخدا نیست ، چون این نام او مرکب از « از + ال » است، که به معنای زنخدای نی نواز باشد . پیشوند «

از» همان uz = اووز میاشد . نی ،اصل آرزو وعشق بوده است.شیره نی که زورنی است،چسبنده است .درکردی، « عه ز » به معنای اشتیاق و آرزواست . و « هه ز » به معنای آرزو و عشق و هوس است . هه ز کردن ، عاشق شدنست . پس « ازل = از+ ال » به معنای خدای عشق و آرزو و شوق است . بسیاری زبانها به « من یا انسان » ، از = اوز میگویند و میگفته اند، چون انسان ، نی شمرده میشد (بشنو این نی ، چون حکایت میکند)
این « از = هه ز = عه ز » ، تلفظی دیگر از همان » اوز = هوز = عز « است . احتمال دارد که در دونقطه گوناگون ، نای و شاخ (ابزار بادی موسیقی که از شاخ حیوان میساختند horn) را ، » از « و » اوز« مینامیدند . و این نای که با ابزار آفریننده و زاینده انسان ، برابر نهاده میشد ، طبعا در نواختن ، بیان نیاز یا عشق خود را میکرد . عشق خود را مینواخت . درست واژه » نیاز و نیازی « ، گواه بر این معنا هستند . نیاز niyaaz مرکب از دو بخش نیniy + آزaaz است . آز ، به معنای آرزو و خواهش با ابرام در جمیع اموز (برهان قاطع) . آز، خواهش بسیار ، و حاجت هم هست . بدنسان دیده میشود که نی + آز ، به معنای » خواهش و اشتیاق نای « است . خود واژه » آز « هم از ریشه » از + اوز « است . در پهلوی به شاخه و شاخ (که ابزار بادی موسیقی باشد horn) ، ازگ میگویند که به شکل « ازغ » در آمده است . و به پیچه که نماد عشق است و نام دیگرش ، اشق پیچان است ،« از غچ » میگویند . پس نای ، این همانی با عشق دارد . اینست که در پهلوی (یوستی) اوزما uzema به معنای عشق است . در برهان قاطع ، ازیز ، بانگ و فریاد و ناله است . بانگ و ناله ، هردو از نی هستند . در پهلوی از بایشن azbaayishn پرستش و نیایش خدا ست . همچنین در اوستا aazi+aazآزی و آز ، به معنای دیو هستند . علت هم اینست که این نای را که خدای عشق است ، سپس زشت ساخته اند . دیو که همان دایه وماما و اصل مهر است ، زشت ساخته شده است . وگرنه بخوبی میتوان دید که واژه های ازد + ازدمن که از

همان واژه « از = نای » ساخته شده به معنای دانائی و دانش است . نای ، تصویری بوده است که دارای خوشه ای از معانی بوده است . نای ، زاینده بینش نیز بوده است .

ای نای بس خوشست کز اسرار آگهی
کار او کند که دارد از کار آگهی

از اینگذشته در پهلوی به دیدن ، ازیتونتن azituntan میگویند که از همین ریشه » از = نای « ساخته شده است. نای ، می بیند .
ما از این واژه ها ، میتوانیم بسیاری از پیوند ها را باز بیابیم ، چنانچه ، شبدر را که نامهای حندقوقا + انده قوقو که « اند + کوکا » باشد ، « از ورد » هم مینامند . کوکا ، ماه است . اند و هند ، دانه و تخمه است . بدین سان در می یابیم که « از ورد» که مرکب از دوبخش از+ ورد است ، از ، به معنای ماه است و ورد ، در ایلامی بزر است . پس « از » نام ماه است . از اینرو نام گاو سه ساله که بیان سه تا یکتائیست ، آنهم در پهلوی « از az » خوانده میشود . چنانکه در کردی هنوز مانگ هم به گاو و هم به ماه میگویند . در پهلوی (یوستی) به اشتیاق ، از گفته میشود . همچنین به رهبری کردن az از گفته میشود . و رهبر ازاته است azathe که باید همان واژه « آزاده » باشد . نییدن که نی نواختن باشد هم در پهلوی و هم در سنگنبشته های هخامنشی ، به معنای رهبری کردن است . نوای نی ، جمع میکرد ، میدید ، آگاه میساخت ، و تحول میداد . نوای نای ، انسان را می کشد . رهبری باید بر شالوده « کشش دلها و روانها و خردها » باشد ، نه بر شالوده زور و تهدید و خشم . این بود که واژه « شاه » هم به معنای شاخ است ،که هم به نی ، و هم به شاخ گوسفند و گاو گفته میشد که از آن ابزار بادی موسیقی مانند نی میساختند . بلوچی ها به شاخ ، شاه میگویند . کردها به نیزار و بیشه انبوه که در اصل نیستان بوده است ، شه خه لان و شه خسال میگویند ، و بخوبی میتوان دید که » شه خ « ، نی بوده است . نیشکر را که از نی میگرفتند، سپس در قالبهائی همانند نی میریختند ، تا اصالت آن را از نی نشان بدهند ، و آنها را شاخ نبات ، یا شاخ قند میگفتند .

زقند یار تا شاخی نخایم نماز شام ، روزه کی گشایم
نمیدانم کجا میروید این قند کزو خوردم ، نمیدانم کجایم
مولوی

از این رو که حکومتگران و فرمانروایان ، نام خود را « شاه » میگذاشتند ، تا حقانیت خود را به حکومتگری نشان بدهند . آنها مانند سیمرغ ، نائی هستند که فقط با کشش ، رهبری میکنند ، نه با زور و تهدید و خشم . سپس ، فراموش ساختند که « حقانیت به شاه بودن » ، از کجا سرچشمه گرفته است . از این رو قدرتمندان ، اصل این واژه ها و اصطلاحات را تحریف و مسخ میساختند تا مردمان از آن یاد نیاورند .

در نای = زهدان است که انسان ، رستاخیز می یابد . از این رو « گراو » که در پهلوی به معنای نای است ، هم در پهلوی و هم در آلمانی به معنای قبر هم هست . همینسان در پهلوی « ازان azaan » که از ریشه « از » است ،دخمه است . دخمه ، نیز مانند گور ، جائیست که انسان بلافاصله به وصال سیمرغ (فروردین) میرسد و با او میآمیزد . پس « ازل = از + ال » ، خوشه ای از معانی دارد . « ازل » ، هم خدای نی نواز است ، هم خدای عشق (نیازی +) و آرزو است ، هم اصل بینش است ، چنانکه نام ماه نیز ، بینا هست ، وهم خدای تحول دهنده ، و هم خدای برآورنده هر آرزوئی است . این خوشه از معانی ، در انبان ابوهریره ، باز تابیده شده است . انبان ابوهریره ، انبانیست که محتوی همه چیزهاست ، و از آن کیسه میتوان هر چیزی بیرون آورد . ولی این انبان ، در آغاز ، چیزی جز « نای انبان رام » نبوده است ، که با نواختن، میتوانسته است هر چیزی تحول بدهد و تبدیل کند . هم نام «هریره» و هم نام این انبان ، در کردی مارا به این معنای اصلی راهبری میکنند . در کردی به انبان ابوهریره ، « هه مبانه بورینه » و « هه مبانه گورینه » میگویند .

بور ، همان بوریا = ورور است . در یای وروکش که سپس آنرا دریای فراخکرت نامیدند ، به معنای « زهدان پر از نی » است . دریای وروکش که میانش ، آشیانه سیمرغست ، به معنای نیستان

است . سیمرغ ، خدای نی در نیستان زندگی میکند . پس هه مبانه بورینه ، همان نای انبان Duddle sack است(دودک ، که همان توتک باشد، نی است) . همین واژه آلمانی نیز به معنای « نای انبان » است . هر چند که در فرهنگ آلمانی دودن Duden ، را به معنای « بد نواختن در موسیقی » ترجمه کرده است ، ولی میتوان دید که این واژه از tutelei میآید ، و توته و توتك (طوط) به معنای نائیست که شبانان مینوازند . با نواختن نای انبان ، همه چیز تکوین می یابد . این معنا در نام دیگرش که هه مبانه گورینه باشد بیان میگردد . گورین ، به معنای تکوین یافتن و مبادله است . هه مبانه گورینه ، نائیست که با نواختنش ، هرچیزی را عوض میکند ، تبدیل میکند ، از نو وجود به آن می بخشد . از اینجا میتوان معنای « هریره » را شناخت . چون هریره ، مرکب از دو واژه هر + ایره است . هر ، به معنای نای است ، و ایره ، نام رام یا به معنای « سه » است ،که پیشوند نام ایران هم هست (ایران = خانه زنخدا رام). پس هریره ، به معنای « رام نی نواز ، سه نای = سئنا = سیمرغ » است . این نام خدا ، به اشخاص نیز داده میشده است . ابوهریره ، کسیکه در مدینه، ازکفر به محمد و اسلام پیوست ، و موءمن به او شد ، سپس، تا توانست « احادیث جعلی از محمد » انتشار داد . نای ابو هریره ، حکایت بسیار میکند . و این احادیث جعلی بودند که محتویات اجتماعی و سیاسی اسلام را ساختند . مولوی ، انسان را همان انبان ابوهریره ، به معنای « نای به =نای سیمرغ » میداند که میتواند خود با نواختن نای وجود خودش ، همه آرزوهایش را برآورد .

انبان بوهریره ، وجود تو است و بس
هرچه مرادتست در انبان خویش جوی

پس از ابومسلم ، فرقه ای به وجود آمدند که رهبرش خود را ابوهریره (یعنی سیمرغ) ، و پیروانش خودشان را « هریریه = هره + ایره = نای + سه » مینامیدند . اینها هرچند در ظاهر خود را طرفدار امامت عباس بن عبد المطلب میدانستند ، ولی در

باطن ، پیروان همان رام ، یا« ایر= سه نای » بودند که گل خیری (هیری) با او این همانی دارد . این ریاکاری ، پیآیند مستقیم شیوه شهادت دادن به اسلام (یا اسلام ، یا جزیه یا جنگ و مرگ)بود ، که هر سه امکان ، سه گونه برخورد با زور بود . البته « حریر » هم که به پارچه ابریشمین گفته میشود ، همین ، هر + ایر است . باید در نظر داشت که از رشته های نی ، جامه میساخته اند و نام نی در بندهشن ، جامه است . ابریشم و پیله ابریشم ، این همانی با این خدا داشت . چنانکه بدان « کج » هم گفته میشد که نام این زنخداست . همچنین پیله ابریشم ، « بهرامه » نامیده میشود ، که نام دیگر این زنخداست . و غار « حرا » نیز که نیایشگاه قریش و جایگاه نزول وحی محمد بود ، همین « هره » یا نای است که نام دیگرش « عزی= اوز= uz= نای » بود . این رد پاها ، گواه برآنست که دین مجوس (مغان = زنخدائی ایران) در عربستان ، و بویژه در مکه و میان قریش ، نفوذ فراوان داشته است .

انبان ابوهریره ، که برآورنده همه آرزوهاست ، رد پای همان اشتیاق مردمان به خدای نای و خدای عشق و خدای جشن و خدای رهبری کننده با آهنگ و کشش موسیقی است . مولوی در آرزوی همان خداست که حکم وامرش، چیزی جز «کوبه دف او » نیست .کجاست که فرمان، همگوهر کوبه دف باشد! کجاست که خدا ، حکم رقصیدن به کوبه دف میدهد ! جائی که را م مینوازد.

بر ضرب دف حکمت ، این خلق همه رقصند
بی پرده تو ، رقصی یك پرده نپندارم
آواز دفت ، پنهان واین رقص جهان ، پیدا
پنهان بود آن خارش هرجای که میخارم

امروزه ما همه این اصطلاحات را در سرودهای حافظ و مولوی ، « تشبیهات شاعرانه » میانگاریم که از خیال شاعران تراویده است ، چون پیوند آنهارا با خدای موسیقی در ایران نمیشناسیم و در واقع ، انکار میکنیم . تشبیه و همسان و همانند شمردن ، شیوه انکار و تکذیب خدایانی بود که با انسان و گیتی میآمیختند و

خودشان تبدیل به گیتی میشدند . مغز، مانند ماهست ، ولی ماه نیست . جگر مانند بهمن است ، ولی بهمن نیست .
این اصطلاحات شاعران ، با داستان های آفرینش جهان و انسان و مدنیت با موسیقی در فرهنگ ایران ، پیوند دارند ، و ریشه در آن بنداده ها (بندهشن ، آفرینش و پیدایش از بن) دارند . روزگاری ، عقد ثریا ، که خوشه پروین باشد ، شش نای طربساز بودند ، که وقتی با هلال ماه ، جشن عروسی گرفتند ، از این « جشن عشق » ، جهان آفرینش ، پیدایش می یافتند . و این خوشه پروین که مجموعه تخمهای آفرینش هستند ، خود را بر غزلی که حافظ میسراید میافشانند . یا رام که همان زهره ، دختر فرخ یا خرم ، خدای اهل فارس (آثار الباقیه ، ابوریحان بیرونی) باشد ، از غزل حافظ چنان به نواختن سرود انگیخته میشود که از نوایش ، عیسی نیز به رقص و وجد میآید . عیسی و موسی و محمد را به رقص آوردن ، کار زهره یا رام است . آنکه عیسی و موسی و محمد را برقص آورد ، مسیحیت و یهودیت و اسلام را به رقص میآورد . زهره ، اسلام را رد نمیکند ، بلکه به رقص میآورد . سنگینی و گرانجانی و خشم و زفتی را از آن میگیرد .
حافظ میخواهد این پیامبران نوری وسامی را، که گوهرموسیقائیشان را از دست داده اند ، با ز به وجد و پایکوبی بگمارد . او میخواهد باز یهوه و پدر آسمانی و الله را رامشگر و نی نواز سازد ، گوهر آنها را از سر ، موسیقائی سازد . روزی که موسی و عیسی و محمد از » آوای رام « که نام ابراهیم (آورام) از آن برخاسته ، به رقص آیند ، آن روز است که گوهر دینشان ، تحول می یابد و از سر، سرچشمه خرمی در گیتی میگردند . روزی که پیامبران این ادیان نوری به مکتب « آناهیتا » بروند ، نه تنها آسمان و ملکوت ، جشن عروسی همیشگی خواهد شد ، بلکه گیتی ، جشن عروسی همگانی خواهد شد .
این زهره ، همان ، رام ، خدای نی نواز است . موبدان زرتشتی به عمد ، آناهیت را جانشین رام یا زهره ساخته بودند . یکی از نامهای رام ، اوز Uz یا اوچ (درکردی) بوده است که به معنای

نی است . نوای این نی است که جهان و انسان و مدنیت از آن سرشته میشود . خوزستان که به معنای نیستان است ، دارای همان پیشوند خوز = هوز = اوز = اوچ است . خوزستان به این علت چنین نامیده شده است ، چون مردمش ، این خدارا نیایش میکرده اند . و این خدا در عربستان نام « عزی » گرفته است که معرب همان واژه « اوز = هوز » است . نام این خدای که هم نای و هم نوازنده نای بود ، در شکلهای گوناگون در عربی باقیمانده است . چنانکه « خص » که معرب همان همان « خوز » است به معنای خانه از نی ، کازه دیوار از نی است (مقدمة الادب خوارزمی) . همچنین « عوزه » که تعویذیست که انسان برای جلوگیری از ترس یا جنون یا نظر زدن برخود میآویزند (اقرب الموارد) و در مقدمة الادب به معنای « تعویض هیکل » است . واین مینماید که نماد این زنخدا را که خدای قداست جان و طبعا « باز دارنده گزند از انسان و جان » است ، درمیان گردن بند به گردن آویزان میکردند . چنانکه « خرمك » که نام همین خداست ، به مهره ای گفته میشود که برگردن اطفال برای دفع چشم زخم میآویزند (برهان قاطع) . البته در کردی همین واژه ، برآیندهای دیگر تصویر « نی » را نگاهداشته است . هوزان ، دارای معانی بسیار دانا + قصیده شعر + شاعر است . هوژان ، یادگرفتن و فراگرفتن است . نی با آوازش ، حکایت میکند و داستان میگوید و میسراید و میآموزد . در عربستان ، سه درخت شوره گز در نیایشگاه این زنخدا بود که سیمر + سمر + سمران نامیده میشد که بنام » ام غیلان « نیز مشهور بود . ام غیلان در فارسی به شکل مغیلان درآمده است و با تصویری که در شعر حافظ یافته است ، ما را از اصل معنایش دور میاندازد .

در بیابان گربشوق کعبه خواهی زد قدم
سرزنشها گرکندخارمغیلان غم مخور

ولی این مغیلان (ام غیلان) ، همان سمر یا سیمر بوده است که این همانی باهمان معنای واژه » عزی = اوز = نی « داشته است . در مقدمة الادب خوارزمی میتوان دید که « سمرة » به معنای «

خارسپید و نی » است . بسیاری از عربان بدین نام ، نامیده میشدند . درحقیقت ، سمر و سیمر و سیمران ، چیزیجز همان سیمرغ ، یا سئنا = سه نای = سین (یا سین در قرآن) نیست . « گل خار مغیلان » ، همان اقحوان یا با بونه است (مقدمة الادب) که نامش در یونانی آرتمیس است . آرتمیس خدای یونانیان است که همانند سیمرغ ایرانیان بوده است . ارتمیس باید همان « ارتا + مس = ارتا + ماه » باشد . واژه سمر و سیمر ، همان معنای » سه نای= سئنا = سین = سیمرغ « را دارد ، چون » مر + مران « اساسا به معنای نای بوده است .

مر ، به ۱- نای و ۲- غار و ۳- گوسپند و ۴- مار اطلاق میشده است . برای ما اینها چیزهای کاملا جدا از هم هستند . با شناخت این فرهنگ نخستین درمی یابیم که چرا این نام مشترك را به این چهار چیز داده اند . در اینکه مر ، نام « نای » بوده است ، میتوان رد پای آنرا در واژه های یافت . پیکار برضد « نای » ، که هم تصویر و هم واژه بنیادین این فرهنگ بوده است ، پیکاری سخت و مداوم از سوی ادیان نوری بوده است . از این رو چاره جز این نیست که از همین رد پاها ، این مطالب را کشف کرد .

مثلا در منتهی الارب دیده میشود که « مری = سرخ نای » است . مری ، گلوی سرخ مردم و گوسپند و جزآن است ، و آن سر معده و شکمبه است چسبیده بحلقوم » . لوله ای که از حلق به معده کشیده میشود ، نای است ، واز این رو ، مری نامیده میشود . واژه کانیا و کانا ، هم به معنای زن و هم به معنای نی است . زن ، نای است . اینست که زرتشتیان یزد و کرمان (واژه نامه بهدینان) به مادر ، مار میگویند . چون مادر ، نی است . همچنین آنها روز دوازدهم را که روز ماه است ، « مارو » می نامند . و چنانکه بزودی دیده خواهد شد ، ماه ، که مادر کیهان شمرده میشده است نیز ، پیتا خوانده میشده است که معنای « نی » هم دارد . به همین علت در تالشی + تاتی ، به عقد و ازدواج ، « مر » گفته میشود ، که همان واژه انگلیسی to marry باشد . اینها همه به معنای « نی » باز میگردند که واژه « جشن = یسن = یز + نا =

نواختن نای » ازآن ساخته شده است و به همین علت   merry در انگلیسی به معنای شادباش است .